

پیوندها و پیوستگی‌های میان دانش باستان‌شناسی و تاریخ^۱

حکمت‌الله ملاصالحی^۲

اصحاب فکر و فرهنگ در دنیای متجدد با سیلابی از اصطلاحات و برساخته‌های مفهومی همانند تاریخ علم و فن، فکر و فلسفه، اخلاق، حقوق، هنر، آیین، جامعه، فرهنگ، زبان، سیاست، حکومت، تجارت، منشاء خانواده، نژاد و... و یا تاریخ و پیشینه این یا آن نهاد و سازمان و تشکیلات اجتماعی، مدنی و معنوی و یا حتی در سطح و سپهری دیگر با اصطلاحات و ترکیب‌بندی‌های مفهومی همانند؛ تاریخ کیهان و تاریخ کهکشان‌ها و منظومه‌ها و اختران و قمران و سیاره زمین و حیات و سیلابی از اصطلاحات و برساخته‌های مفهومی رایج و جاری دیگر از این نوع، مأنوس و آشنا هستند. این برساخته‌های مفهومی و اصطلاحات رایج و جاری در ذهن، فکر، فرهنگ و زبان انسان عالم جدید نه به تصادف و نه از سر ذوق جعل و وضع شده‌اند؛ بلکه هرکدام به تنهایی فحای عظیم و سنگینی را با محوریت و موضوعیت مفهوم کلیدی تاریخ بر شانه گرفته‌اند که فضای وجودی و تجربه و تقدیرتاریخی انسان عالم جدید

^۱. این نوشتار، سخنرانی است که در تاریخ ۱۷ اسفند ۱۳۹۵ در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی ایراد شده است.

^۲. عضو هیأت علمی گروه باستان‌شناسی دانشگاه تهران.

را محسوس و ملموس و آشکارتر از هر سپهر دیگری بیان کرده و در برابر ما چونان طومارهای عظیم باز می‌نمایند.

دلیل یا دلایل موجه فراوانی در اختیار داریم که نقطه عزیمت و مقدمه بحث را با توضیح همین اصطلاحات کلیدی و بر ساخته‌های مفهومی با محوریت مفهوم تاریخ آغاز کنیم. گمان نمی‌برم دوره‌ای را در گذشته بتوانید بیابید که مانند دوره‌ی جدید، آن‌گونه که تاریخ همچون نحوه‌ای از نگاه و اندیشه و دانایی تاریخی به مثابه شناختی محوری و مستقل در فهم انسان از جهان یا موقعیت و مقام انسان بودن در جهان چونان هستنده‌ای تاریخی و تاریخمند و یا حتی در تبیین و به فهم در آوردن هر واقعیت و موضوعی با چنین درجه و دامنه‌ای از اهمیت و محوریت، بوده باشد. این‌که چرا انسان متجدد این چنین معنا و معرفت حضور خویش در جهان را در آینه تاریخ و حضور تاریخ‌مندش در جهان می‌بیند و می‌داند و می‌فهمد و یا آنکه چگونه این نحوه نگاه تاریخ محور در قاره غربی در آن مقطع تاریخی سده‌های منقلب و ملتهب و متحول پسا قرون وسطایی در جوامع اروپای غربی مطرح می‌شود، پرسش‌هایی به ظاهر آسان هستند، لیکن پاسخ به آن‌ها آن‌چنان هم سهل الوصول نیست که اغلب گمان رفته است.

این اصطلاحات و بر ساخته‌های مفهومی را وقتی جراحی و لایه‌نگاری باستان‌شناسانه می‌کنیم به سه فحوی مهم و پایه با محوریت و موضوعیت تاریخ دست می‌یابیم که راه فهم ما را در ارائه توضیحی شفاف‌تر و منظر و معرفتی روشن و قانع کننده‌تر درباره‌ی پیوندها و پیوستگی‌های کثیرالوجه میان دانش باستان‌شناسی و تاریخ می‌تواند هموارتر کند. نخست آن‌که در هیچ سپهری از زیسته‌ها، دانسته‌ها و تجربیات بشری، اعم از کنجکاو‌ها و کشش‌ها و کنش‌های معرفت ورزانه و خلاقیت‌های هنری و زیباشناختی و

نوآوری‌های تکنیکی و مهارت‌های فناورانه و افعال و اعمال آیینی و مشاهدات و مکاشفات عمیق دینی و عرفانی و تجربه‌های عمیق و رازآمیز انسان از امر قدسی و ماورای تاریخ را، نمی‌یابید که فارغ از تاریخ و حضور تاریخی و تاریخ‌مند انسان در جهان و جدای از موقعیت و مقتضیات تاریخی آدمی در عصری که جهان را تجربه می‌کرده است، باشد. این یک ادعای موهوم نیست. یک واقعیت است و در پس پشت آن نیز کوهی از مصادیق وجود دارد که مهر تأیید بر صدق ادعای ما می‌زند.

حتی این اندیشه و باور که ساختار وجودی آدمی فراتاریخی است و نفخه‌ای روحانی و بهره‌ای از سرمدیت در هستی هسته انسان "آشیا نه" دارد نیز در تاریخ و حضور تاریخی و تاریخ‌مند انسان در جهان افق گشوده و آشکار شده و با نحوه بودن انسان در جهان درهم تنیده است. ما در تاریخ، آن را احساس و تجربه کرده‌ایم و زیسته‌ایم. صورت‌ها و جلوه‌ها و نشانه‌های آن را نیز تاریخی خلق کرده‌ایم و در هندسه معماری آیینی خویش در چهره آثار هنری و انواع هنرها و هنرمندان خویش آن تجربه‌ها و زیسته‌های عمیق وجودی و ماورایی را باز نموده و بیان کرده‌ایم؛ در نظام‌های فکری و فلسفی اشراقی سنت‌های فکری جوامع مختلف نیز آن مشاهدات و مکاشفات و تجربه‌های عمیق عرفانی و نشئه‌های حضور روحانی پیامبرانه و گوهر ماورایی وجودی خویش را به نحوی دیگر و در سپهری دیگر باز نموده و بیان کرده‌ایم. هر چند که این گوهر وجودی و باور به ساختار ماورایی وجود انسان در دوره‌ی جدید سخت مورد انکار قرار گرفته است و تاریخ آدمی در مسیرهای دیگری به حرکت درآمده و ره می‌سپارد.

باری، همه زیسته‌ها و دانسته‌ها و تجربیات بشری ما از همین واقعیت‌ها و عینیات ساده و ملموس و مصنوع دم دست و پیش‌روی ما گرفته تا انتزاعی و ماورایی

و مرزی‌ترین مشاهدات معنوی و اشراقات روحانی ما به این یا آن طریق - هرچند نه به یک درجه و دامنه و سطح و عمق مُهر تاریخ بر پیشانی داشته و - جامع مقتضیات و موقعیت تاریخی و نحوه حضور تاریخمند ما را در جهان بوده است. هرچند این بدان معنا نیست که همه زیسته‌ها و دانسته‌ها و تجربیات ما را با اندازه‌ها و ترازوهای تاریخ و خط‌کش‌های رویکردهای تاریخی می‌توان اندازه گرفت و به فهم آورد و با قلم مورخان نگاشت و با کلنگ باستان‌شناسان جراحی و کشف و لایه‌نگاری باستان-شناسانه کرد. اندازه‌ها و عیارها و غربال‌های نقد و بوته‌های تحلیل‌های تاریخی ما نیز محدودیت‌ها و امکانات و ظرفیت‌های محدود خود را دارند. مقیاس‌ها و خط‌کش‌ها و اندازه‌های تاریخی و باستان‌شناختی کوتاه قامت‌تر از آن هستند که بتوانند در لایه‌های و زیر لایه‌های درونی‌تر زیسته‌ها و دانسته و تجربیات عمیقاً مرزی و حدی وجودی انسان که سرشتی کیفی دارند رخنه کنند. در جغرافیای تجربه‌های وجودی انسان، هم با عصای دیگر می‌باید گام برگرفت و هم با مقیاس‌ها و معیارهایی از همان جنس می‌باید در طریق فهم آن تجربه‌ها و زیسته‌ها ره سپرد. برای آن که در دام تاریخگیری گرفتار نیاییم توجه به حدود امکانات و محدودیت ظرفیت‌ها و نقطه‌های قوت و ضعف توانمندی‌های رویکردهای تاریخی و فهم تاریخی ما از کرده‌ها و کردارها و رویدادهای تاریخی حائز اهمیت بسیار است. توجه به کاستی‌ها و محدودیت‌های شناختی علوم تاریخی و باستان‌شناسی، ذهن، عقل و فهم ما را از اغراق ایمن می‌دارد و از افتادن در دام مغالطه می‌رهاند.

نکته مهم دیگر آن‌که، تاریخ، چونان رویداد، چونان یک تجربه‌ی زنده و واقعیتی که اتفاق افتاده و همچنان نیز در بستر رخدادگی جاریست و نسل ما و نسل‌های پرشمار دیگری که پی در پی آمده‌اند و بر صحنه ظاهر شده و نقش خود را بازی

کرده‌اند و رفته‌اند و در وقوع آن نقش و سهم فعال بر صحنه داشته‌اند و در پیدایی و پدیدارشدن رویدادها و تحولات مشارکت جسته‌اند همواره مقدم بر نحوه‌های شناخت و رویکردها و اندیشه‌ها و فهم تاریخی ما درباره‌ی هر آنچه اتفاق افتاده بوده، است. به عبارت دیگر تاریخ در مقام بازیگری و حضور مستقیم بازیگران بر صحنه مقدم و اولی بر تاریخ در مقام تماشاگری و حکایت و روایت و عقل و نقل و نقد و تحلیل مورخان و تماشاگران است. حتی آن‌جا که مشتاقانه کوشیده‌ایم برای حصول به معرفت و منظر تاریخی و به فهم درآوردن نقش و سهم بازیگران از مقام تماشاگری خود را به مقام بازیگری نزدیک کنیم و به تعبیر راجر کالینگوود رابطه‌ای همدلانه^۱ و باز فعال شده^۲ با رویدادهای گذشته و بازیگرانی که غایب هستند برقرار کنیم، باز در مقام تماشاگری هستیم و منظر و معرفتی که از رویدادها و واقعیت‌های تاریخی ارائه می‌دهیم ثانوی و از جنس دوم است. کالینگوود هم که از چنین تعبیراتی استفاده می‌کند نیک می‌داند که کوره راهی به روی مورخان و باستان‌شناسان گشوده نیست که بتوانند واقعیت‌های گذشته را آن‌گونه که اتفاق افتاده نعل به نعل بازآفرینی کنند. چنان‌که گفته‌اند گذشته، بازگشت‌ناپذیر و تکرارناشدنی است. و این بازگشت‌ناپذیری زمان، سوگناکی تقدیر تاریخی انسان را در جهان دامن می‌زند. در قرآن نیز سخت بر این بازگشت‌ناپذیری زمان به ویژه بازگشت‌ناپذیری عمر آدمی انگشت تأکید نهاده شده و به آن هشدار داده شده است.

به سخنی ساده و شفاف‌تر، رویکردهای تاریخی و نگارش‌ها و داوری‌های تاریخی ما درباره‌ی پیشینه دانش باستان‌شناسی، انسان‌شناسی، قوم‌شناسی، روان و رفتارشناسی و... همه مسبوق به سابقه این دانش‌ها و علوم است که پیشاپیش در

1. Empathy

2. Enactment

مرحله و مقطعی از تاریخ بر صحنه فرهنگ و زندگی و دانش ما پدید آمده و رشد کرده و چونان رشته و دانشی مستقل در میان دیگر رشته‌ها و دانش‌ها پذیرفته شده‌اند. بر همین سیاق فلسفه و معرفت‌شناسی این یا آن رشته، سپهری از تجربه‌های ذوقی و زیباشناختی و آیینی و مدنی و معنوی ما معرفت و فهم ثانوی و درجه دوم ما درباره‌ی آن رشته‌ها و دانش‌ها و سپهرهایی از تجربه‌ها و زیسته‌های ماست. تاریخ باستان‌شناسی، تاریخ روان‌شناسی، تاریخ جامعه‌شناسی، تاریخ انسان‌شناسی، لزوماً از جنس باستان‌شناسی، روان‌شناسی، رفتارشناسی و انسان‌شناسی نیستند چنان‌که فلسفه این یا آن علم لزوماً از جنس آن علم نیست. فلسفه باستان‌شناسی بیش از آن‌که باستان‌شناسی باشد فلسفه است و از جنس معرفت و منظر و فهم فلسفی ما درباره چستی دانش باستان‌شناسی این‌که به درستی چه هست و چه نیست، می‌باشد. بر همین سیاق رویکرد، معرفت، منظر و فهمی تاریخی با خصلت‌های خاص خود و عیارها و اندازه‌ها و ابزارها و روش‌شناسی خاص خود در محک زدن و نقد و تحلیل رویدادها و واقعیت‌های گذشته وجود دارد. کوتاه سخن آن‌که کرده‌ها و کردارها و زیسته‌ها و دانسته‌های ما مقدم و اولی بر رویکردهای تاریخی و فلسفی ما درباره‌ی آن‌هاست.

عنان و ادامه بحث را به سوی پیوندها و پیوستگی‌های دیگر میان دانش باستان‌شناسی و تاریخ معطوف داشته و پی می‌گیریم. مراد ما از دانش باستان‌شناسی رشته‌ای نوین‌یاد است که در قیاس با تاریخ چونان نوعی از اندیشه و دانش و نگارش و نقد و تحلیل رویدادهای گذشته، هم مراحل خردسالی خود را از سر می‌گذراند و هم نگاه و منظر و معرفتش از عالم و آدم نو است. هر چند که زیر خیمه‌ی واژه‌ی هلنی-تبار آرکئولوژی مصادیق و ترکیب‌بندی‌ها و برساخته‌های مفهومی بسیاری گرد

آمده‌اند و سکنی گزیده‌اند و معانی بسیاری نیز از آن‌ها افاده شده است که در گذشته ناشناخته بوده و یونانیان نیز که مفهوم «آرکئولوژی» را ابداع کرده بودند نه چنین معانی و تعاریفی را از آن افاده می‌کردند و نه ترکیب‌بندی‌های مفهومی بر ساخته ذهن و فهم و وهم انسان عالم مدرن درباره‌ی «آرکئولوژی» به ذهنشان در می‌آمد و در فکرشان در می‌گنجید. در ادامه بحث توضیح می‌دهیم مفهوم «آرکئولوژی» دیگر تنها به رشته یا دانش یا پیکره‌ای از به اصطلاح علوم باستان‌شناسی اینک در بسیاری از دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزشی و پژوهشی کشورها تدریس و تعلیم داده و تحصیل می‌شود اطلاق نمی‌شود؛ بلکه به سپهر رشته‌ها و دانش‌ها و معارف دیگر نیز تسری یافته است. محور سخن ما در این‌جا «آرکئولوژی» به مفهوم رشته و دانشی نوین‌یاد در میان دیگر رشته‌ها و دانش‌های دیگر عالم جدید است. یک رشته و دانش نه چندان متعارف و معمولی به مانند بسیاری از رشته‌ها و دانش‌ها و تخصص‌های علمی و پژوهشی بینا رشته‌ای روزگار ما.

باستان‌شناسی یا به مفهوم دقیق‌تر و جامع‌تر «آرکئولوژی» از همان مراحل آغازین تکوین از خاستگاه اروپایی‌اش چونان یک دانش نوین‌یاد و مدرن بیش از یک رشته و دانش بر صحنه تحولات فکری و فرهنگی و مدنی معنوی در باختر زمین فراخوانده شد و اکنون نیز در همین مسیر گام بر می‌گیرد. بسط مفهومی و توسع معنوی و رخنه‌واژه هلنی‌تبار و ترجمه‌ناپذیر «آرکئولوژی» به قلمرو و جغرافیای رشته‌ها و دانش‌ها و سپهرهای معرفتی دیگر مؤید همین نظر است که باستان‌شناسی چیزی بیش از یک رشته و دانش دانشگاهی است. در قرون آغازین رنسانس در جوامع اروپای غربی علی‌رغم آن‌که هنوز رشته‌ای دانشگاهی به نام آرکئولوژی مطرح و شناخته شده نبود و از مفهوم «آرکئولوژی» هم خبری نبود لیکن رویکردهای باستان‌گرایانه و نوعی ذوق و ذائقه

باستان پسند و باستان پرست بر روان و رفتار و ذهنیت اروپائیان تحصیلکرده و حتی اقشار متوسط اجتماعی آن زمان سروری می‌کرد و بازار عتیقه‌شناسان و مجموعه داران نیز گرم و پر رونق و رمق بود. از قرون هجده و نوزده به بعد به ویژه پس از به پا خاستن طوفان انقلاب فکری و علمی و فنی در فرانسه و انگلستان و تسری آن به دیگر جوامع اروپای شمالی واژه‌ی «آرکئولوژی» برای اطلاق به دانشی جدید از زبان یونان باستان استخراج و به خدمت گرفته شد. هر چند که این مفهوم هلنی‌تبار به هیچ یک از زبان‌های اروپایی ترجمه نشد لیکن جامه معانی و فحای نو بسیار بر قامت هلنی آن دوخته و پوشیده شد. جامه معانی و فحای که یونانیان نیز به مخیله‌شان خنجر نکرده بود. اینک این واژه مرزها و هویت میان رشته‌ای دانش باستان‌شناسی را در نوردیده و در استخدام بسیاری از سپهرهای معرفتی و علوم روزگار ما اعم تاریخی، انسانی، اجتماعی، علمی و فلسفی درآمده و مورد استفاده قرار گرفته و کاربرد دارد. برساخته‌ها و ترکیب‌بندی‌های مفهومی به مانند "باستان‌شناسی کیهان"، "باستان‌شناسی اختران"، "باستان‌شناسی زمین"، "باستان‌شناسی حیات"، "باستان‌شناسی معرفت"، "باستان‌شناسی ذهن" و ترکیب‌بندی‌های مفهومی مشابه فراوان دیگر مؤید همین نظر و مبین بسط معنوی واژه «آرکئولوژی» و رخنه آن در سپهرهای شناختی، فکری، فلسفی، علمی و پژوهشی دیگر در نظام دانایی در دوره جدید است. این برساخته‌ها و ترکیب‌بندی‌های مفهومی محمل معانی و فحای مهم دیگر نیز هستند. نخست آن‌که فراخوانده می‌شوند که به ما بگویند تا چه میزان نحوه نگاه انسان متجدد و رویکرد و فهمش از جهان، از تاریخ از انسان و در یک کلام از هر پدیده و واقعیت و رویدادی آرکئولوژیک یا باستان‌شناسانه است. البته "آرچه"^۱ و "لوگوس"^۲ نه به مفهوم هلنی-

1. Arche

2. Lo ☞

لاتینی آن و نه به معنای عهدینی خصوصا" انجیلی و متعالی و فراتاریخی یا متافیزیکی آن بلکه "آرخه" و لوگوس "عمیقا" به معنا و فحوای متجدد و تاریخی و تاریخ محور آن. از این منظر رشته و دانش باستان‌شناسی یا آرکئولوژی تنها و تنها وجهی از طومارهای عظیم رویکردهای آرکئولوژیک نظام دانایی و ارزشی و عقلانیت انسان متجدد را بیان کرده و در برابر ما باز می‌نماید و می‌گسترده.

این دانش نوین در رحم قیامتی از تحولات عظیم تاریخی، فکری، فرهنگی، علمی، فنی و در یک کلام مدنی و معنوی در قاره غربی به ویژه در جوامع پساقرون وسطایی اروپای غربی نطفه بست و رشد کرد و به صحنه آمد. بی‌تردید تا آن تحولات عظیم بی‌سابقه تاریخی درست نقد و تحلیل تاریخی و فلسفی نشود و به فهم در نیاید هستی و چیستی این دانش نوین در همچنان بر ما پوشیده مانده و حتی اگر روزی موفق بشویم در همه‌ی دانشگاه‌های کشور گروه‌های باستان‌شناسی تأسیس کنیم باز همچنان ماهیت، مبادی، مبانی و فلسفه این دانش نوین در جامعه ما تعریف و تفهیم نشده به قوت خود باقی خواهد ماند. باستان‌شناسی را فارغ و منتزع از تحولات تاریخی که بر آن گذشته و در دامن آن رشد و بسط پذیرفته نه می‌توان فهمید و نه می‌توان تعریف کرد. ملاحظه می‌کنید که تا چه میزان پیوند و پیوستگی دانش باستان‌شناسی با تاریخ به ماهو تاریخ و علوم تاریخی بنیادی و ناگسستنی است.

گفته می‌شود قرن نوزده در جوامع اروپای غربی قرن کشف تاریخ بوده است. این یک ادعای موهوم نیست. حقیقتی در آن است که تأمل می‌طلبد. مراد از کشف تاریخ، تاریخ به ماهو تاریخ و نه تاریخ به مفهوم جلوه‌ای از ماورای تاریخ، نه تاریخ چونان جلوه‌ای از عالم غیب و قدس، نه تاریخ به مثابه آیتی از مراتب متعالی وجود،

نه تاریخ به معنای تجلی الوهیت بلکه تاریخ چونان مستقل از ماوراء و انسان به مثابه‌ی هستنده‌ای مطلق تاریخی است. این اتفاق بی‌سابقه و عظیم علاوه بر این که یک کشف بود، سرآغاز و نقطه عزیمت و حرکت به سوی چالشی سنگین و بزرگ نیز قلمداد می‌شود. به تعبیر کارل لویث^۱ حرکتی بود نفسگیر به سمت مغاک‌ها و حفره‌های پر ناشدنی که تنها به پای امید و ایمان می‌توان از آن عبور کرد. قرن نوزده در جوامع اروپای غربی قرن طوفان‌ها و خیزش‌های عظیم فکری، فرهنگی، علمی، فنی، مدنی و معنوی است و مزرعه‌های سبز رفاه و باغ‌های سبز نظام سرمایه‌داری جدید و کشف و تسخیر قاره‌های عظیم مدنی و معنوی در سراسر سیاره زمین در حال گسترش است. البته نه تنها در عرض تاریخ که در طول تاریخ به مفهوم جهانی آن بود. در عرض تاریخ قوم‌شناسان به مفهوم همزمانی^۲ آن در صف مقدم ایستاده بودند. در طول تاریخ به مفهوم در زمانی^۳ آن باستان‌شناسان در خط مقدم ایستاده بودند و تا مرزهای تاریخ طبیعی وجب به وجب و لایه به لایه و دوره به دوره عقبه تاریخی و پیشینه فرهنگی و سابقه مدنی و معنوی بشر را زیر جراحی‌های بی‌امان و نفسگیر خود گرفته بودند.

انسان دیگری در قاره غربی بر صحنه آمده بود. انسانی به غایت تاریخی و تاریخ محور و مجهز به نظامی از ارزش‌ها و اندیشه‌ها و عقلانیت جدید. نظام ارزشی، اندیشه و عقلانیتی که شعله‌های کنجکاو بی‌بدیل معرفت‌ورزی و عطش دانش و دانایی را در جان او شعله‌ور می‌کرد و گرم نگاه می‌داشت، انگیزه و اراده تسخیر جهان را در جان او قوت می‌بخشید. ده‌ها هزار فرهنگ و ساختارها و شکل‌های اجتماعی بومی

1. Karl, Lowith

2. Synchronic

3. Diachronic

آفریقایی و قاره اقیانوسیه و جنوب شرق آسیا چونان کوه‌های یخ در برابر امواج سهمگین و شعله‌خیز تحولات عظیمی که در قاره غربی اتفاق افتاده بود ذوب شدند و از میان رفتند و آثار و اجساد و ائقالشان زیر سقف موزه‌های عالم مدرن به تماشا نهاده شد. در قاره بومیان سرخ پوست، فرهنگ‌ها و جوامع و کانون‌ها و مراکز قدرت و مدنیت و معنویت برخی با چندین هزاره قدمت یک به یک با سرعت بیشتر زنده به گور شدند و روی آوارشان موزه‌های عالم مدرن بنیاد نهاده شد. در جوامع اروپای غربی نیز در همان سال‌های نخست به پا خاستن طوفان انقلاب فرانسه و تسری و سر برکشیدن آن در جوامع دیگر اروپای غربی ده‌ها هزار کلیسا و صومعه و آثار یادمانی زیر رگبار شعارهای انقلابی به دست انقلابیون چونان مظاهر دوران توحش و سیاه قرون وسطا تخریب شدند و روی ویرانه‌های‌شان موزه‌های عالم مدرن برآمد. هر چند که پس از فرو افتادن شعله‌های انقلاب، انقلابیون از مواضع خود عقب نشستند و دست به تدوین قوانین جدید در حفاظت و مرمت بناها و بافت‌ها و یادمان‌های تاریخی زدند.

باری و به هر روی انسان دیگری با دانش، دانایی، ارزش‌ها و آرمان‌های دیگر و در یک کلام با اندیشه و عقلانیت و فلسفه و علم و تکنولوژی یا فناوری آشناک و پیچیده‌تری از نوع دیگر بر صحنه آمده بود که دیگر نه زائر عالم غیب و قدس بود نه دل در گرو عالم دیگر داشت و نه تاریخ را در ماورای تاریخ می‌یافت و می‌دید و می‌فهمید و نه دیگر برای خدایی معبد بنیاد می‌نهاد. نه تنها تجربه او و نه تنها ایمان و امید و عشق او به خدایی که کلیسا بیش از یک هزاره منادی و مبشرش بود در جان او مرده بوده و به خاک تاریخ سپرده و دفن شده بود و نیچه با صراحت و قوت قلمش آن را تقریر و تفسیر می‌کرد، بلکه تجربه‌ی سنت‌های دینی جوامع دیگر را نیز

از الوهیت و امر متعال از همین منظر و اندیشه مطلق تاریخی و تاریخ محورش می‌کوبید و در می‌نوردید و تسخیر می‌کرد. مواریت مدنی معنوی و مآثر تاریخی و فرهنگی همه قومیت‌ها و ملیت‌ها برایش به مثابه‌ی ابزار معرفت و منبع و ماده و سند و مدرک دانش و دانایی بود و خاصیت موزه داشت. با ماده تاریخ و مواریت و منابع فرهنگی تاریخ جهانی، عالم خویش را صورت جدید می‌بخشید. این نگاه موزه‌ای و تشییعی و تودییی به تاریخ جهانی چالشی بس عظیم است که پیشاروی همه‌ی ماست. چالشی که به فهم در نیامده است. همه قومیت‌ها و ملیت‌ها اینک در آینه ارزش‌های او اندیشه و دانش و دانایی او خود را می‌نگرند و در همین آینه طالب هویت از کف رفته خویشند چون دیگر در مسیر تاریخ و تقدیر تاریخی خویش ره نمی‌سپارند و در عالم و اقلیم وجودی خویش نیستند.

جایگاه و موقعیت دانش باستان‌شناسی که در صف مقدم کشف و گردآوری و داوری آثار و اجسام عقبه تاریخی و سابقه فرهنگی و پیشینه مدنی و معنوی جامعه و جهان بشری ما ایستاده بود از همان آغاز از چند منظر ویژه بود. نخست آن که حجم عظیم و سنگینی از ماده‌ها و منابع و مدارکی را در اختیار عالمان و پژوهشگران رشته‌های دیگر به ویژه مورخان می‌نهاد که در گذشته نه به آن‌ها دسترسی داشتند و نه آن‌ها اگر داشتند برایشان موضوعیت شناخت نداشت و آن‌ها را چونان منبع و ماده و مدرک شناخت نمی‌شناختند و نمی‌دیدند. دو دیگر آن که باستان‌شناسان طومار لایه‌ها و دوره‌هایی از تاریخ را به روی مورخان و عالمان فرهنگ و انسان و اجتماع به معنای خاص و انسان زمانه ما به معنای عام گشودند که هم در گذشته ناشناخته بود و هم دستشان از شناخت چنین ادوار و اعصاری تهی بود چون ابزارهای شناخت لازم را در اختیار نداشتند. تاریخ روایی و روایت کردارهای گذشته

بر تاریخ مبتنی بر شواهد و قراین مادی و "تجربی" باستان‌شناختی سروری می‌کرد. سه دیگر آن‌که با کاویدن و کشف مداوم آثار و بقایای فرهنگ‌ها، جامعه‌ها، گروه‌ها و ساختارهای اجتماعی مفقود پیش از تاریخی و مدنیت‌ها و مراکز قدرت شهری از مصری، سومری، عیلامی، هیتی، سندی، تروایی، مینوسی، کرتی، سیکلادی و میسینی در حوزه‌ی دریای اژه گرفته تا کشف و رمزگشایی نظام‌های نوشتاری زبان‌های خاموش و متروک و منسوخ جوامع عهد باستان؛ هم طومارهای ناشناخته‌ای از ادوار و اعصار گذشته را باستان‌شناسان به روی ما گشودند و هم نحوه نگاه و اندیشه تاریخی ما را نیز دستخوش تحول کردند. منابع و مدارک جدید پرسش‌های جدید را دامن می‌زدند و طرح مسئله‌ها و فرضیه‌های جدید نیز متقابلاً "ذهن باستان‌شناسان را به سمت جستن، کاویدن، کشف، گردآوری و داوری منابع و مدارک و شواهد جدیدتر می‌راند و می‌کشاند. از این منظر هیچ ابزار شناخت و رشته و دانشی همانند ابزار شناخت و دانش باستان‌شناسی، در سپهر رشته‌ها و دانش‌های انسانی و اجتماعی و تاریخی منبع و مدرک و ماده شناخت در اختیار ما قرار نداده است. هیچ رشته و دانشی در سپهر رشته‌ها و دانش‌های انسانی و اجتماعی آن‌گونه که دانش باستان‌شناسی حس کنجکاو و عطش و آتش معرفت ورزی آدمی را در پرسش از موقعیت و معنای حضور و پیشینه‌ی تاریخی، مدنی، و معنوی انسان در جهان شعله‌ور نکرده و کوره‌ی ذهن، فکر، عقل، فهم و وهم او را داغ و شعله‌ور نگاه نداشته است. باستان‌شناسان به طرح پرسش‌های ریز و درشت باستان‌شناختی و مهندسی و معماری فرضیات و افکندنشان بر دامن ماده‌ها و مدارک و شواهد مکشوف جدید بسنده نکرده‌اند؛ آن‌ها با یاری طلبیدن و همکاری دانش‌ها و تخصص‌های میان رشته‌ای دیگر علی‌الخصوص دیرین انسان‌شناسی و علوم آزمایشگاهی سعی

ورزیده‌اند هم به پاسخ‌ها هم به تأیید قابل قبول فرض‌ها و فرضیات خود نیز دست یابند و طومارهای عظیمی از منظر و معرفت باستان‌شناختی را درباره چگونگی فرایند دیرینه و دیرپا و دراز آهنگ گذار انسان از جغرافیای طبیعی یا طبیعت معصوم که به تعبیر دینی فردوس برین بی‌گناهی و هبوط آمده و ورودش به جغرافیای تاریخی، فرهنگی و انسانی به روی ما بگشایند. به صراحت و بی‌اغراق می‌توان گفت اطلاعات و آگاهی ما درباره‌ی چگونگی فرایند تدریجی اجتماعی شدن و شکل‌پذیر و شکل‌صور ابتدائی‌تر شکل‌های گروهی و ساختن و پرداختن و ابداع ابزارها، مهارت‌ها، فناوری سنت‌ها و سبک‌های ابزارسازی و به پیدایی آمدن صور ابتدایی‌تر کنش‌ها و رفتارهای آیینی و ذوقی و زیباشناختی و خلاقیت‌های هنری و ورود به جغرافیای پرچین و شکن اعتبارسازی‌های گسترده و ابداع ساختارها و نظام‌های نشانه‌ای اعم از زبان مفهومی و زبان تصویری و زبان اعداد و ارقام و اندیشه انتزاعی و در مراحل سپسین گذار از یک دوران دیرینه و درازآهنگ پیش از تاریخی که به لحاظ زمانی بیش از نود و نه درصد از حیات و حضور تاریخی و تاریخمند انسان را شامل می‌شود و افتتاح تدریجی هزاره‌هایی که به نوسنگی تعبیر شده است و به انقلاب در اقتصاد و معیشت و نحوه زندگی انسان آن را وصف باستان‌شناسانه کرده‌اند اینک با اتکاء به همان شواهد باستان‌شناختی می‌دانیم که آن تحول عظیم صرفاً یک دگرگشت در نحوه‌ی زندگی و اقتصاد و معیشت آدمی نبوده و ابعاد معنوی و وجودی بسیار ژرف و بنیادینی را در پی داشته است. یکجانشینی زیر سقف ساختارهایی که هندسه مکان و مهندسی فضای آن را انسان پی افکنده و بنیاد نهاده بود تصویری از نحوه‌ی بودن و فلسفه زندگی او را در آغوش زمینی که مادر و مقدس بود و چونان دانه همه هستی از رحم باکره زایش، بر می‌آمدند و می‌رویدند و به بار

می‌نشستند و دوباره می‌پژمردند و مردند و به او باز می‌گشتند فشار سنگین ترس و هراس از مخاطرات مرگبار را در ضمیر انسان کاهش می‌داد و دلیری و شجاعت زیستن را در روان و رفتار او تقویت می‌کرد و همبستگی اجتماعی را بیش از پیش نیز دامن می‌زد. آن‌چه اصطلاحاً "به انفجار نمادها" تعبیر شده است سخن حقی است و شواهد نیز مهر تأیید بر آن می‌نهند. معرفت و منظر ما درباره‌ی چگونگی و روند به پیدایی آمدن صور ابتدایی‌تر جوامع شهری و جامعه در مناطق غرب آسیا و خاور نزدیک و ظهور نخستین مراکز قدرت و اقشار و اصناف اجتماعی و نیروهای کار متخصص و کانون‌های قدرت و حکومت و سازمان‌ها و نهادها و تشکیلات اداری، اجرایی، تجاری، قضایی، نظامی و دینی قطعاً باستان‌شناسانه بوده و همه را مدیون کلنگ باستان‌شناسی و مرهون قلم باستان‌شناسان در همین دو قرن اخیر بوده‌ایم.

شانه به شانه کشف منابع و ماده‌ها و مدارک و شواهد مادی باستان‌شناختی، باستان‌شناسان این توفیق را داشته‌اند که شمار متعددی از منابع و مستندات نظام‌های نوشتاری زبان‌های منسوخ و متروک جوامع شهری گذشته را نیز کشف کنند. آن‌ها به کشف آثار و بقایای این نظام‌های نوشتاری منسوخ و زبان‌های متروک و مدفون بسنده نکردند؛ دست به رمزگشایی آن‌ها نیز زدند و در تلاشی نفس‌گیر و سرگیجه‌آور موفق شدند بسیاری از آن‌ها را رمزگشایی کرده و نوری شفاف‌تر بر ظلمات گذشته بتابانند و تصویری روشن‌تر و موثق‌تر درباره‌ی اتفاقات و کرده‌ها و کردارهای مفقود مردمان جوامع گذشته را در اختیار ما قرار دهند. به دوره‌های تاریخی که می‌رسیم تداخل‌ها و تلاقی‌های روش‌شناختی و معرفت‌شناختی میان قلم مورخان و کلنگ باستان‌شناسان کثیرالوجوه‌تر و مرزبندی‌ها دشوارتر و خویشاوندی‌ها و

قرابت‌ها مستحکم‌تر می‌شود و هر دو رشته و دانش دیوار به دیوار هم می‌سایند و شانه به شانه هم گام برمی‌گیرند.

دریک مقوله بندی کلی پیوندها و پیوستگی‌های کثیر الاضلاع میان دانش باستان‌شناسی و تاریخ را می‌توان این چنین تلخیص کرد و برشمرد. پیوندها و پیوستگی‌های؛ ۱- بنیادین یا نوع هستی شناختی^۱. ۲- معرفت‌شناختی^۲. ۳- روش‌شناختی^۳. ۴- هدف و غایت‌شناختی^۴.

درباره‌ی مورد نخست، توضیح مکفی داده شد. به لحاظ معرفت‌شناختی پیوندها و پیوستگی‌های میان دانش باستان‌شناسی و تاریخ یا علوم باستان‌شناختی و علوم تاریخی عمیق و وثیق و ناگسستنی است. نخست آن که هر دو رشته روی به سوی گذشته دارند و منابع محوری آن‌ها گذشته است. گذشته‌ای که فرهنگی، تاریخی، انسانی و معنوی است. در باستان‌شناسی محوریت با منابع مادی و مدارک و شواهد مادی است و منابع مکتوب مکمل شواهد و قرائن مادی‌اند و در تاریخ منابع و مستندات تاریخی یا متن محور است و شواهد و مدارک مادی و فرهنگ‌های مادی مکمل هستند؛ از این منظر منابع مکتوب و مستندات تاریخی علی‌رغم آن‌که انتزاعی‌ترند و صراحت و شفافیتشان بیشتر است و اندیشه و خرد ما را به بازی می‌طلبند و مواجهه اندیشه با اندیشه است در قیاس با مدارک و شواهد باستان‌شناختی که سرشتی مادی دارند هم مبهم و الکن‌ترند لیکن محسوس و ملموس‌ترند و قوه تخیل ما را نیز بیشتر به بازی می‌طلبند و تحریف‌پذیرتر و آسیب‌پذیرتر نیز هستند. مدارک باستان‌شناختی و فرهنگ‌های مادی فراگیرترند و

1. Ontology
2. Epistemology
3. Methodology
4. Teleology

دارای شمول بیشتری هستند و در همه‌ی دوره‌ها و لایه‌ها یافته می‌شوند. منابع مکتوب و مستندات تاریخی محدودند و تنها در همین پنج هزاره اخیر تاریخی یافته شده‌اند. همچنین این منابع مکتوب، در همه‌ی جوامع نیز کاربرد نداشته و بسیاری از جوامع فاقد نظام نوشتاری بوده‌اند و حتی برخی جوامع شهری نیز نظام نوشتاری را نمی‌شناخته‌اند. مستندات تاریخی نوعی روایت از زیسته‌ها، دانسته، رخداده‌ها و کردارهای این یا آن دوره هستند. مدارک و شواهد و ماده‌های باستان‌شناختی در هر جا و هر دوره و لایه‌ای که یافته شوند هر چند منجمد هر چند متوقف و به هر میزان معیوب لیکن حلقه‌ای از سلسله و زنجیره رویدادهای گذشته هستند. ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه درباره‌ی تخت جمشید هرچه روایت کرده و ناصرخسرو در سفرنامه هرچه درباره‌ی مآثر تاریخی و مداین عهد اسلامی روایت کرده و پوزانیاس یونانی درباره‌ی معابد و مآثر و ابنیه و اماکن عهد باستان یونان گفته است، سرشتی روایی داشته و روایتند و حکایت لیکن حتی وقتی یک جهانگرد یا توریست عالم جدید برآمده از اقشار متوسط اجتماعی وارد ویرانه‌های تخت جمشید یا پارتون می‌شود این حس در او بیدار می‌شود که با خود رویداد هر چند به صورت متوقف و خاموش و معیوب آن مواجه است. از این منظر باستان‌شناسی هم به لحاظ معرفت‌شناختی هم روش‌شناختی "تجربی" تر از تاریخ است و دستش نیز از تاریخ در مشاهده منابع مورد مطالعه گشوده‌تر می‌باشد.

در هر دو رشته زمان هم به لحاظ معرفت‌شناختی هم روش‌شناختی از مؤلفه‌ها و مقوم‌های مهم و اجتناب‌ناپذیر است. در هر دو رشته - هر چند در هر کدام به نحو متفاوت- بند ناف دانستن با زیستن گره خورده است. زمان تاریخی بازگشت‌پذیر نیست. رویدادهای تاریخی نیز تکرارپذیر نیستند. با این همه هم باستان‌شناسان و هم

مورخان تمایل داشته‌اند در زیسته‌ها و کرده‌ها و کردارهای گذشته مردمان رخته کنند و به توصیف بیرونی منابع و موضوعات مورد مطالعه خود بسنده نکنند و به نوعی رابطه همدلانه با اتفاقات گذشته دست یابند. هر دو رشته با منابع مدارک یا مستندات درگیرند که حیث‌التفاتی^۱ و معنامندی‌شان بنیادی بوده و از جمله ممیزات ماده‌هایی است که صفت و خصلت فرهنگی به آن‌ها اطلاق شده است. از این منظر هر دو رشته با "ماده"، "معنا"، "داده"، "بوده" البته هرکدام به شیوه خاص خود درگیرند. کوتاه سخن آن‌که به لحاظ معرفت‌شناختی حرکت از عقل و نقل و حکایت و روایت و تاریخی روایی به سوی تاریخی که دستش با بر صحنه آمدن دانش باستان‌شناسی و کشف سیلابی از منابع و مدارک و شواهد مادی گشوده بود اتفاقی بس عظیم و تحولی بس مهم بود که اندیشه و تحولات تاریخی دوره جدید خود آن را دامن زده بودند. هر دو رشته با واقعیت‌ها و رویدادهای خاص^۲ و نه کلی^۳ درگیر هستند. از این منظر هم مورخان و هم باستان‌شناسان دستشان از تعمیم‌های کلی و دسترسی به قوانین عام و فراگیر آن‌گونه که عالمان طبیعت در مشاهدات پدیدارهای طبیعی موفق به تعمیم و صورت‌بندی قانونمند تکرار مشاهدات خود می‌زنند؛ کوتاه است.

پیوندهای روش‌شناختی میان دانش باستان‌شناسی و تاریخ نیز گستره و کثیرالوجه است. هر دو رشته به لحاظ روش‌شناختی نوعی نظام روش‌شناختی ارجاعی‌اند.^۴ هر دو رشته از نردبان تفسیر بر می‌شوند. از این منظر هر دو رشته به لحاظ روش‌شناختی تفسیری و معناکاو و معنایاب هستند. هر دو رشته به تأویل نظر

1. Intentional

2. Particular

3. General

4. Inferential system

دارند و به لحاظ روش‌شناختی بر تأویل آثار به مؤثر می‌نگرند و می‌اندیشند. البته وقتی از ارجاع و تأویل در تاریخ و باستان‌شناسی سخن می‌گوییم به این معنا نیست که مورخان و باستان‌شناسان در تلاش‌های ارجاعی و تأویلی خود همیشه توفیق داشته‌اند. هر دو رشته با معضلات متعدد و مغاک‌های عبورناپذیر و حفره‌های پرناشدنی و گیج‌کننده در مقام ارجاع و تأویل مواجه بوده و دست و پنجه فشرده‌اند. گام نهادن در ظلمات گذشته به ویژه با کلنگ باستان‌شناسی هم فانوس نظر و هم عصای عمل می‌طلبد. هم مهارت و تجربه جراحی و گردآوری در میدان عمل و هم قوت فکر داوری در مقام نظر را لازم دارد.

اهداف کلان هر دو رشته نیز تقدیر آن‌ها را سخت و استوار به هم پیوند زده است. تاریخ در بیدار و هشیار و حساس نگاه داشتن مشعل خاطره و حافظه تاریخی بشری ما نقش تعیین‌کننده داشته است. دانش باستان‌شناسی نیز به موازات شناخت گذشته انگیزه و اشتیاق نجات‌بخشی و صیانت از موارث فرهنگی و فرهنگ‌های مادی گذشته را نیز در سر داشته و در ما تقویت کرده است. هدف و غایت هر دو رشته از شناخت گذشته دستیابی به معرف و منطری شفاف‌تر و فهم موثق و معتمدتر از شرایط و موقعیت اکنون جامعه و جهان بشری ما است و پیشگیری از حوادث ناگوار و مخاطراتی که پیش روست و جامعه و جهان بشری و سیاره ما را تهدید می‌کند. مورخ و باستان‌شناس با مسئله فهم یا ایضاح و به فهم در آوردن یا فهم‌پذیر کردن چیز یا آن چیزهایی که مفقود شده و زوال یافته‌اند و غایب هستند درگیر می‌شوند و تفهم، بدون فرض معنایی پیشاپیش مغالطه‌ای بیش نیست. فهم آن‌جاست که معنایی برای تفهم مفروض است. باستان‌شناسان به ما آموخته‌اند که خصیصه انسان در فرهنگی بودن اوست و مورخان نیز به ما آموخته‌اند نه تاریخ را

بدون سرشت فرهنگی انسان می‌توان فهمید و نه فرهنگ را بدون تاریخی که بر آن در فرایند یک زمان طولانی گذشته و روندها و رویدادها و تحولاتی که از سرگذرانده می‌توان درک کرد. باستان‌شناسی به مفهوم واقعی و درست و تحریف‌ناشده آن به ما آموخته است که ساختار وجودی بشری ما مشترک است. تاریخ بشر از وحدت ارگانیک و پیکروار برخوردار بوده و تاریخ موران و زنبوران و حیات‌وحش نیست و تاریخ آدمی تاریخ فرهنگ‌ها و جوامع است. تاریخ یک فرهنگ و یک جامعه نیست. هر جامعه و فرهنگ و گروه اجتماعی سهم و مشارکت خود را فراهم آوردن و در نهادن مواد و مصالح و پی افکندن و بنیاد نهادن و ساختن و مهندسی و معماری دیدالی آن داشته است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی